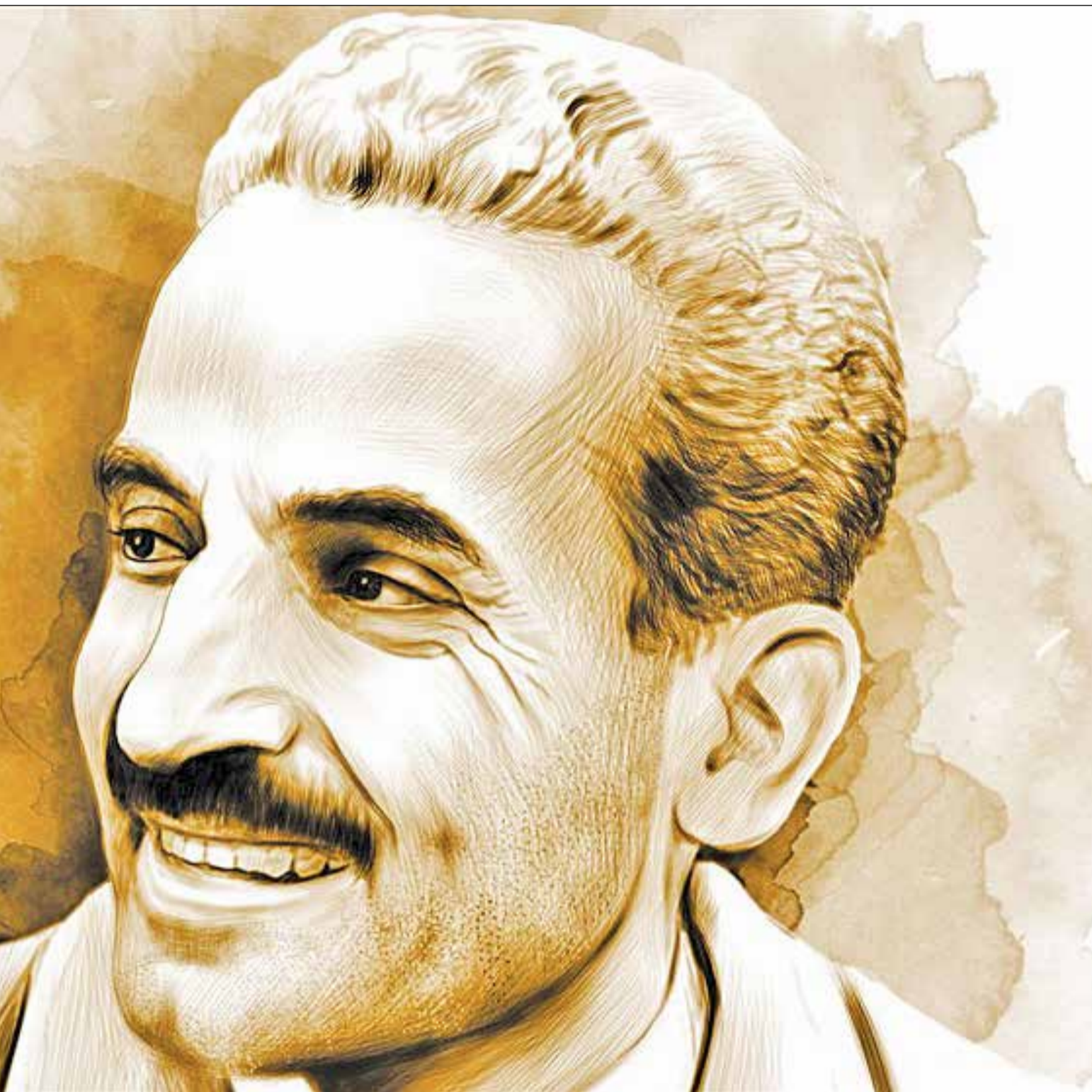


جلسات مدیران استانی از صبح تا ۱۲ شب!

حجت‌الاسلام محمدتقی مروارید که در جهاد کار می‌کرد نیز نقش کلیدی و اساسی در کمک به اداره امور استان ایلام داشت. جلساتی که با مدیران کل استان می‌گذاشتم، گاهی از صبح شروع می‌شد و تا حدود ساعت ۱۲ شب طول می‌کشید. جلسات فقط مدت کمی برای نماز، ناهار و شام متوقف می‌شد و دوباره ادامه می‌یافت. برای این نشست‌ها سه دلیل داشتم: یکی اینکه هر مدبری حرف‌هایش را بزند و با مشورت و عقل جمعی راه حل پیدا کنیم. دوم اینکه از ساعت چهار پنج به بعد برخی از آنها به دلایل مختلف می‌خواستند در بروند و تلفن‌های آنها شروع می‌شد که به عناوین مختلف بروند. سوم اینکه در همان جلسات فهمیدم که سه چهار نفر از آنها معتاد هستند و نمی‌توانند این مدت روی صندلی بنشینند و گرفتاری دارند. در این جلسات آیت‌الله حیدری، حجت‌الاسلام مروارید، آقای تعمیرکاری و آقای سلطانی که چهار روحانی مطرح استان بودند، حضور داشتند. در جمع بچه‌های حزب‌اللهی استان و مدیران کل مسائل را حل و فصل می‌کردیم. کارهایی که انجام دادیم، باعث شد تا محبوبیتی در قلوب مردم ایجاد شود و مردم به اینکه دولت و نظام آمده است و واقعاً جدی می‌خواهد کار کند، خوشبین بشوند. همه برای خدمت به استانداری آمده بودند. ما در استانداری از ساعت شش صبح کار را شروع می‌کردیم و تا ساعت ۱۲ شب ادامه می‌دادیم. خاطرات بسیار خوبی از کارهای دسته جمعی و خلایق‌ها و فداکاری‌های مردم ایلام دارم.



چک ۱۸ میلیونی با امضای شهید رجایی

اصغر ابراهیمی اصل: پول‌ها را شهید رجایی با اعتماد کاملی که به من داشت، در اختیارم گذاشته بود. ایشان خودش چک‌هایی را با حاج آقا شفیق امضا کرده و در اختیار من گذاشته بودند و اولین پولی که به من دادند، ۱۸ میلیون تومان بود

گزارش

تاکنون بخش‌هایی از جلد نخست کتاب «سال‌های بی‌حصار»، از مجموعه خاطرات اصغر ابراهیمی اصل را بررسی و در «ایران اقتصادی» منتشر کرده‌ایم. کتاب به حوادث سال‌هایی می‌پردازد که انقلاب اسلامی اتفاق افتاده بود و لازم بود تا تغییراتی در ساختار کشور اتفاق بیفتد. جابه‌جایی مدیران و انتخاب افراد صالح و دلسوز کشور و کنار گذاشتن معاندان و طرفداران گروهک‌ها و... از اموری بود که در سال‌های نخست انقلاب صورت گرفت. اصغر ابراهیمی اصل می‌گوید در آن سال‌ها، بسیاری از مدیران رفته بودند و برخی مراکز کشور پلاتکلیف بودند. وی درباره زمانی که به عنوان استاندار ایلام انتخاب شد می‌گوید از جمله اولین اقدامات صورت گرفته، تغییر رئیس شهربانی و ساماندهی مرزبانی بوده است.

از افراد از جمله افسر نگهبانی که باید کشیک می‌داد، خوابیده بودند. در اتاق اسلحه‌خانه آنها باز بود. اسلحه‌هایی را که بالای سر و کنار تخت‌هایشان بود، جمع کردیم و آنجا گذاشتیم و در آن را بستیم. بعد غافلگیرانه آنها را بیدار کردم و گفتم که نترسید، من استاندار و اینجا هستم و این‌ها هم همکاران من هستند، ولی این طوری شهرها را نمی‌شود اداره کرد. شهر باید با اصول اداره شود. رئیس شهربانی را صدا کردند و آمد. نام او سرگرد اصغری

برکناری رئیس شهربانی اولین کاری که به عنوان استاندار ایلام انجام دادم، برکناری رئیس شهربانی ایلام برای برقراری امنیت در استان بود. شنبه بعد از نماز صبح حدود ساعت ۵:۳۰ با همان چهار نفری که از خوزستان با خودم آورده بودم، به شهربانی رفتیم و آنجا را خلع سلاح کردیم. وقتی به شهربانی رسیدیم، سرباز نگهبان گفت: چه کار دارید؟ گفتیم: ما از استانداری هستیم. او هم ما را به داخل راهنمایی کرد. دیدیم خیلی

را نیاورد. گفت کجا می‌رویم. گفتم می‌خواهیم برویم و با هم گشتی بزنیم. احتیاج نیست به کسی هم با بی‌سیم اطلاع بدهید. می‌خواهیم شما در معیت ما باشید تا آسیبی به ما نرسد. خیلی هوشیار بود و دلش می‌خواست به نوعی خبر بدهد که به کدام جهت می‌خواهیم برویم تا اطلاعات و آمادگی وجود داشته باشد. ما سعی کردیم حرفی نزنیم. سوار ماشین ما شد و اجازه ندادیم با کسی تماس بگیرد. رفتیم سد کنجان چم که نزدیک مهران بود. وقتی رسیدیم، جوانمردی جلوی در بود. جوانمردها از اهالی محلی بودند که ژاندارمری استخدام کرده بود. پول کمی به آنها می‌داد. یک قبضه تفنگ ام ۱ و یک قبضه تفنگ برنو هم به آنها داده بودند و پاسگاه مرزی را با آنها اداره می‌کردند؛ چون نیروی ژاندارمری کم بود. ما این آقای جوانمرد را خلع سلاح کردیم و

تماس گرفتیم و گفتم که آقای سرگرد اصغری از اینجا برود و فرد دیگری به نام سرهنگ خسرو مسگرا، که او را می‌شناختم، به جای او بیاید و رئیس شهربانی استان شود. او را ظرف سه چهار روز آوردیم و در استان مستقر کردیم و سرگرد اصغری را تحت‌الحفظ به شهربانی کل در تهران فرستادم که محاکمه و به یکی از شهرهای استان سیستان و بلوچستان تبعید شد.

مرزداران برهنه

فرمانده هنگ ژاندارمری، سرهنگ لکی بود که افسر بسیار خوبی بود. اهل ارومیه و فرد سالم، متدین و شریفی بود، ولی مدیریتش ضعیف بود. نفر دوم آنجا هم از اهالی محلی بود و سرگرد رشنوادی نام داشت. یک روز زنگ زد آمد؛ چون آقای لکی نبود و برای مأموریت به تهران رفته بود. او آمد و گفتم سوار ماشین استاندار بشویم. ماشین خودش

